

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

قسمت دوم

عملیات پنهانی

فصل پنجم

استبداد و تروریسم خدانشناس

(چگونه آمریکا و بریتانیا دولت ملی مصدق را برانداختند)

در کتابخانه بزرگ دانشگاه « آستین » ، مجموعه ای از آثاری را به نمایش گذاشته اند که انقلاب ها را متلاشی کرده اند . در میان این آثار ، عکسی که در سال ۱۸۲۶ بر لوحه ای مفرعی نقش بسته است ، به چشم می خورد . این عکس ، انجیل گوتنبرگ ؛ یکی از پنج عکس از این نوع است که در ایالات متحده وجود دارد . و نیز نسخه ای از نخستین کتابی که در انگلستان چاپ شده است .
فوق العاده ترین پدیده ای که در این مجموعه مشاهده می شود ، چیزی است که اصلاً به نظر نمی رسد جای آن در یک کتابخانه باشد . این پدیده ، دفتر کاربازسازی شده ی جان فاستر دالس وزیر امور خارجه ایالات متحده در سال های ۱۹۵۳ (۱۳۳۲ شمسی) تا ۱۹۵۸ است ، که در آن دوران از آن استفاده می کرد . خانواده او ، مجموعه ی این دفتر کار را ، با مبلمان ، دیواره ها ، فرش ها ، قفسه های کتاب ، و کتاب هایش وقف کرده اند . چشم های مردمی که به تماشای این مجموعه می روند ، با

دیدن عکس هائی که دالس آن ها را در قاب های زیبا روی میز کارش گذاشته بود ، و هدیه هائی که از اعیان خارجی گرفته بود ، خیره می شود . کتابخانه دانشگاه آستین در تگزاس ، تصور می کند که مجموعه ای از آثار تاریخی را به نمایش گذاشته است .

در اغلب روزها ، جان فاستر دالس تا دیرگاه عصر در دفتر وزارت امور خارجه ایالات متحده کار می کرد . در حدود ساعت شش بعد از ظهر به کاخ سفید می رفت و به قول پرزیدنت دوايت آیزنهاور « می نشستند به تحلیل مسائل پیچیده ای که جهان را در نور دیده بود تا به راهکاری دست یابند . » پس از آن ، اگر گرفتار مسائل دیپلماتیک نمی بود ، به خانه بر می گشت و در همین دفتر کاری که از آن نمایشگاه ساخته اند ، روی صندلی راحتی مورد علاقه اش لم می داد ، گیلای ویسکی کهنه برای خودش می ریخت و اغلب با پریشان خیالی گیلای را با انگشت سبابه اش به هم می زد . بعضی وقت ها داستان های جنائی و کارآگاهی می خواند . در مواقع دیگر ، در سکوت خود غرق در مسائل درگیری های قدرت می شد .

اگر چه گزارش جامع و دقیقی از آن چه دالس در آن اتاق بدان می اندیشیده به دست داده نشده است ، اما تجربه نشان می دهد که چه فکر هائی در ذهنش خطور می کرده . به احتمال یقین ، جان فاستر دالس به این می اندیشیده که چگونه دولت های خارجی را براندازد . در آن صندلی راحتی ، کنار آن آتش ، با پرده هائی که پشتش بود ، دالس به این فکر می کرد که چگونه سرنوشت میلیون ها انسان در سراسر جهان ؛ از جمله نسلی را که هنوز به دنیا نیامده بودند ، رقم بزند .

تا آن زمان ، جان فاستر دالس در نوع خود منحصر به فرد بود . نسب خانواده ی او به شارل کبیر می رسید . از کودکی مورد تشویق های ویژه ی پدر بزرگش پیشرفت کرده و اصلاً به نام او هم نامگذاری شده بود . پدر بزرگ او جان واتسون فاستر ، عضو هیئت عقد قراردادهای ، وزیر ایالات متحده در روسیه و اسپانیا ، و سرانجام ، در زمان ریاست جمهوری بنجامین هریسون ، وزیر امور خارجه ایالات متحده بود . جان واتسون فاستر همان کسی بود که در سال ۱۸۹۳ در مبارزه ناموفق لارین تارستون برای ضمیمه کردن هاوائی به ایالات متحده کار می کرد . دالس جوان ، اغلب در خانه مجلل پدر بزرگش در واشینگتن زندگی می کرد . جان واتسون فاستر ، نوه اش را با خود به ضیافت های شام کاخ سفید می برد ، و اجازه می داد که او در مذاکرات طولانی با میهمانان برجسته ای که به خانه مجلل او دعوت می شدند ، شرکت کند ، که از آن جمله بودند پرزیدنت ویلیام هوارد تافت ، رئیس جمهوری قبلی گروورکلیولند ، و رئیس جمهوری آینده وودرو ویلسون .

جان واتسون فاستر ، علاوه بر آن که دیپلمات بود ، یکی از نخستین وکلای عالی رتبه ی بین المللی در واشینگتن بود . او یکی از مذاکره کنندگان اصلی در مورد اعطای وام به دولت های خارجی ، و مشاور وزرای ایالات متحده در مکزیك و چین بود ، و ماموریت های دیپلماتیکی را در دوران ریاست جمهوری کلیولند ، ویلیام مک کینلی و تئودور روزولت به عهده داشت . شاید مهم ترین نقش پدر بزرگ ، تاثیری بود که او بر نوه اش گذاشت که پا جای پای او بگذارد .

جان فاستر دالس ، برای آن که بیشتر وقتش را در کنار پدر بزرگش بگذراند ، وارد دانشکده حقوق دانشگاه جرج واشینگتن شد . گذراندان دوره حقوق در این دانشگاه ، یافتن شغل در شرکت های بزرگ نیویورک را که ، ترجیح می دادند فارغ التحصیلان دانشگاه های شرقی آمریکائی را که از

آموزش ممتاز و شهرت اجتماعی خاصی بر خوردار بودند استخدام کنند ، برای او دشوار می کرد . پدر بزرگ فاسد و خرفت به کمکش شتافت . جان واتسون فاستر ، در ایام جوانی با وکیلی کار می کرد به نام الگرنون سولیوان ، که بعدها به نیویورک نقل مکان کرد و دفتر وکالتی با ویلیام نلسون کرامول ایجاد کرد . کرامول ، مردی مو نقره ای که در کار خود نبوغ داشت ، همان کسی بود که کنگره ایالات متحد را ترغیب کرد تا به جای زدن کانال آمریکای مرکزی از امتداد نیکاراگوئه ، آن را در امتداد پاناما حفر کنند . سولیوان دیگر زنده نبود ، بنابراین جان واتسون فاستر با جانشین بازمانده اش تماس گرفت . پدر بزرگ از جانشین کرامول پرسید : « خاطره ی آن همکاری قدیمی کافی نیست که شما اقبالی به این مرد جوان بدهید ؟ » چنین تقاضائی از جانب وزیر سابق امور خارجه را نمی شد رد کرد . بنابراین ، جان فاستر دالس با حقوق ماهی پنجاه دلار به عنوان منشی در شرکت «سولیوان و کرامول» مشغول به کار شد . به خلاف سایر کارمندان ، دالس زندگی خوبی داشت . برای آن که پدر بزرگش به او اجازه داد که از بیست هزار دلاری که به عنوان ارثیه به نوه اش تعلق می گرفت ، در زنده بودنش استفاده کند . دالس فقط مدت کوتاهی از آن ارثیه استفاده کرد . استعداد حقوق او ، و شبکه ای از ارتباطات گسترده ، باعث شدند که به سرعت حقوق ماهیانه اش از سایر کارمندان بیشتر شود . در سال ۱۹۷۲ که شانزده سال از استخدام او در آن شرکت بزرگ می گذشت ، در مدیریت قسمت فروش موقعیت بالائی پیدا کرد و بالاترین حقوق یک وکیل در سراسر جهان را دریافت کرد .

در این مدت ، روابط بین المللی دالس به طرز حیرت آوری گسترش یافت . در بهار سال ۱۹۱۵ ، پرزیدنت ویلسون عموی دالس ، رابرت لنینگ ، ترتیبی داد که وکیل جوان به سلسله موقعیت های دیپلماتیکی دست یابد . در این زمان که دالس به نیمه های سی سالگی رسیده بود ، توانست روابط نزدیکی با ثروتمندترین و قدرتمندترین مردان جهان بر قرار کند . به وسیله همان مردان بود که به قول رونالد پروینس زندگینامه نویس او ، دالس توانست به آسانی نظریه های جهانی را دریابد .

شاید دالس در ظاهر قضیه نوعی ناظر و پاسدار جهان بود ، اما فکرهای او همواره نقطه نظرهای را نمایندگی می کرد و به نمایش می گذاشت که از هر زاویه ای ، سرانجام مثل پرده ای بر چوبک های قفس برج وال استریت فرود می آمد ...

نگرش او به جهان - بخصوص در رابطه با انواع مسایلی که آن ها را هویت یابی می کرد ، و انواع توجهی که او را به آن تشخیص ها رهنمون می شد - ، از تجربه های زندگی او شکل می گرفت ...

کار روزمره با مشتری های شرکت ، که سابقه ای چهل ساله داشت ، به شدت برنگاه او به امور بین المللی اثر گذاشته بود و دیر زمانی پیش از آن که به مقام وزارت امور خارجه ایالات متحده نائل آید ، چهارچوب های عمل او را تعیین می کرد و طرز کارش را شکل می داد . این تجربه ، به دالس کمک کرد تا توجه و علاقه خاصی را در امر تجارت و روابط مالی در سطح جهانی گسترش دهد ، و جنبه آمرانه و دستوری ویژه ای را نسبت به آن چه فکر می کرد در حاکمیت اقتصادی سیاست خارجی ایالات متحد در آمده بوده است ، از خود نشان بدهد ...

تصوری از اقتصاد از پیش اشغال شده ، همیشه بردیدگاه های جهانی دالس و قدرت ابتکار او مسلط بود .

فهرست مشتری های جان فاستر دالس در شرکت «سولیوان و کرامول» ، راهنمای او در ایجاد

رابطه نزدیک با بزرگ ترین مشترک های چند ملیتی اوائل قرن بیستم آمریکا بود . بعضی از این شرکت های چند ملیتی ، کمپانی هائی مثل کارخانه شکر کوبا و خطوط بین المللی راه آهن آمریکای مرکزی بودند . بقیه هم بانک ها و موسسه های مالی آمریکائی ، از جمله برادران « براون » و « جی اند دلیو . سلیگمن » بودند که در آن زمان به طرز موثری برنیکاراگوئه حاکمیت داشتند . بانک ها و موسسه های مالی خارجی ، مثل بانک اعتباری « لیونایز » و « درسدر » بانک آلمان هم ، از آن زمره بودند . دالس دلال مظلومی اعطای وام به کشورهای آمریکای لاتین ، اروپا و خاورمیانه بود ، به عنوان وکیل شرکت های بیمه آمریکائی ، اتحاد جماهیر شوروی را تحت پیگرد قانونی قرار داد ، کارزار جهانی را برای سلطه ی همان شرکت چاپ اسکانس آمریکائی سازمان داد که تمیر سرنوشت ساز نیکاراگوئه را با کوه آتشفشان آن کشور در حال آتشفشانی ساختگی چاپ کرده بود تا کانال ارتباط دو اقیانوس (کانال پاناما) ، از امتداد نیکاراگوئه نگذرد (مراجعه کنید به فصل های پیشین کتاب - م) و سرانجام آن که وکیل جوان ، طرف مذاکراتی برسرکسب امتیاز های پرمنفعتی در مکزیك و پاناما برای «کمپانی آمریکائی و قدرت خارجی » هم بود . مشتری های او ، بندرهای در برزیل ساختند ، به حفر معادن در « پرو » پرداختند و در کلمبیا به زدن چاه هائی برای استخراج نفت دست زدند . از شرکت بین المللی نیکل گرفته ، تا کمپانی ملی راه آهن هاوایی که صاحب تنها خط آهن شصت و پنج مایلی هاوایی در امتداد آن کشور تا شمال پورت - آو - پرینس بود ، همه جا و همه جا مشتریان جان فاستر دالس دست انداختند .

دالس ، بخصوص علاقه خاصی به آلمان داشت که به صورت منظم در سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ ، به دیدنش می رفت . بنا به متن خسته کننده ترین کتاب در باره شرکت سولیوان و کرامول ، این شرکت « در معامله و تبانی با رژیم نئونازی بسیار کامیاب بود . » و جان فوستر دالس بیشترین ایام سال ۱۹۳۴ را « صرف حمایت علنی از آدولف هیتلر » کرد و همکاریش را دچار حیرت کرد که «چگونه او می تواند به آن سهولت نسبت به قانون و معاهده های بین المللی بی اعتنا باشد و به سرکوبی نازی ها مشروعیت بدهد . » وقتی در خلال این مدت او را مورد سؤال قرار دادند که چگونه با مشتریان آلمانی که یهودی بودند معامله می کند ، جواب داد منظورش این بود که « از آنان دوری کند . » سرانجام ، در نتیجه مخالفت های سرسختانه همکاران خود ، در سال ۱۹۳۵ موافقت کرد تا دفتر شرکت در برلین را تعطیل کند ، اما بعد ها تاریخ تعطیل کردن این دفتر را يك سال پیش از آن اعلام کرد .

هنوز چیزی از پایان جنگ دوم جهانی نگذشته بود که جان فاستر دالس در کمونیسم شرارتی را کشف کرد که در مورد نازیسم خیلی کندتر به چنان مکاشفه ای نائل شده بود . این تجلی الهی زمانی در او بروز کرد که کتاب « مسائل لنینسم » استالین را خواند که آن را سفت و سخت تلقی کرد و به آن گیر داد . دالس بارها این کتاب را برای قبضه کردن جهان ، با کتاب « جنگ من » آدولف هیتلر مقایسه کرد .

در بهار سال ۱۹۴۹ ، تامس ا. دیوئی فرماندار نیویورک ، جان فاستر دالس را برای پرکردن يك صندلی خالی در سنای ایالات متحده نامزد کرد . در نوامبر همان که دالس تمام عیار برای مبارزه انتخاباتی کفش و کلاه کرد ، اتومبیل کارزار مبارزاتی خود را به پرچمی آراست که او را « دشمن

سرخ ها ! « تبلیغ می کرد . با این حال ، شیوه مبارزاتی و عدم آشنائی او با زندگی مردم عادی ، از او کاندیدای نا خواسته ای ساخت که سرانجام هم مبارزه انتخاباتی را به « هربرت لمن » لیبرال دموکرات باخت . این تجربه ، به او آموخت که به جای دفتر انتخاباتی ، باید شیوه منصوب شدن را دنبال کند .

اشتیاق و علاقه شدید دالس ، تنها به حقوق و سیاست محدود نمی شد . در تمام طول زندگی ، اعتقاد مذهبی عمیقی هم نسبت به مسیحیت داشت . این وابستگی ، شخصیت خاص او را شکل می داد و همین تعلق خاطر بود که تعصب ضد کمونیستی او را تشدید و تعمیق می کرد . دالس را بدون در نظر گرفتن این شخصیت ، نمی توان درك کرد .

نیای پدري او ، از مسیونرهای مذهبی بود که سال های بسیاری را در هندوستان صرف وعظ و خطابه کرد . پدر این جوان ، کشیش نخستین کلیسای مشایخی پروتستان در « واتر تاون » نیویورک ، ساحل دریاچه « اونتاریو » بود . در کودکی ، روزهای یکشنبه و بسیاری دیگر از روزهای هفته ، از اعضای اجرای مراسم کلیسائی بود . هر هفته باید دو بند از سرودهای حمد و ثنا و ده بند از مزامیر داود یا عهد جدید را حفظ می کرد . مادرش از او می خواست که سنت خانواده را دنبال کند و کشیش شود . تا زمانی هم که به پرینستون بیایند ، خود او هم فکری جز این در سر نداشت . اواخر عمرش هم از ریش سفیدان کلیسای مشایخی پروتستان بود و حتی به عضویت هیئت مدیره مدرسه علوم الهی در آمده بود . پس از مرگش هم در باره اش نوشتند « تنها رهبر مذهبی ، چه در لباس روحانی ، یا لباس غیر روحانی بود که به وزارت امور خارجه ایالات متحده رسیده بود . »

جان فاستر دالس بر آن بود که میراث ایالات متحده که آن را به عنوان « میراثی مذهبی در جوهر خود » تعریف می کرد ، تعهد خاصی برای آمریکائی ها ایجاد کرده است . دالس احساس می کرد که « مأموریت مذهبی عمیقی » دارد ؛ یعنی ایمان والزامی که می گوید « آن هائی که راه خوبی برای زندگی کردن یافته اند ، وظیفه دارند تا به دیگران هم کمک کنند که چنان راهی را پیدا کنند . » درست مثل پدرش کشیش به دنیا آمده بود و مثل پدر بزرگش ، میسیونر مذهبی بود . با طلوع دهه ی ۱۹۵۰ در جهت نبرد با « روش های شیطانی و طرح های کمونیسم شوروی » ، دنبال راهی می گشت تا مجرائی برای « دیدگاه مسیحی و وحی و الهام مسیحیت » پیدا کند .

جان فاستر دالس ، به زعم خود کاملاً معقولانه به این نتیجه رسید که برای انجام این وظیفه الهی ، باید وزیر امور خارجه ایالات متحده شود . در سال ۱۹۴۸ که به نظر می رسید دوست قدیمی او تامس دیوئی در رقابت انتخاباتی بر سر ریاست جمهوری ، شانه به شانه حریفش هری ترومن حرکت می کند ، فکر کرد به هدف خود رسیده است ، اما رای دهندگان ، جاه طلبی او را عقیم گذاشتند و ترومن را انتخاب کردند . دالس با تصمیم به امتحان دو باره ی بخت خود ، در سال های پس از آن شبکه ارتباطی خود با جمهوری خواهان را گسترش داد و مقاله هائی را در باره کمونیسم و خطر اتحاد شوروی منتشر کرد .

در بهار سال ۱۹۵۲ ، آیزنهاور از طرف جمهوری خواهان نامزدی خود برای ریاست جمهوری را اعلام کرد . به خلاف جان فاستر دالس ، و با فاصله ای بعید از او که در دایره ای ظریف حرکت کرده بود ، آیزنهاور عمری را در خدمت ارتش گذرانده بود .

دوستی مشترك به نام « لاسیوس کلی » که ژنرال ارتش بود ، به دالس پیشنهاد کرد تا به مقر ژنرال آیزنهاور در پاریس برود . در آن زمان ، آیزنهاور فرمانده عالی پیمان آتلانتیک شمالی بود . دالس از آن پیشنهاد استقبال کرد و به فکر افتاد در پاریس سخنرانی ریاکارانه ای ایراد کند که در آن قصد اصلی او از آن سفر پوشیده بماند . دالس و آیزنهاور به دوگفت و گوی طولانی پرداختند . ژنرال به شدت تحت تاثیر دالس قرار گرفت . در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری ، به او تکیه کرد و بلافاصله پس از انتخاب شدن ، او را به وزارت امور خارجه دولت خود گماشت .

آن زمان ، جان فاستر دالس شصت و پنج ساله بود که سه عنصر قدرتمند به او شکل داده بودند : امتیاز منحصر به فرد تربیتی ، سابقه ای طولانی در جهت مشاوره دادن به غنی ترین شرکت های جهانی ، و زمینه ایمان و اعتقاد مذهبی . عمیق ترین ارزش ها ، باورها و غریزه های او ، متعلق به آن بخش از ساختار شخصیتی او بود که با صرف سال های بسیار از عمر ، از نخبگان بین المللی کسب کرده بود . یکی از زندگینامه نویسان او ، نوشته است که « جان فاستر دالس از خشونت ها و پستی های انسانی بری بود » ، به این دلیل که « همه پیشینه و زمینه او ، عالی ، حفاظت شده ، موفق ، سالم و اطمینان بخش بود . »

در وزارت امور خارجه هم ، دالس مثل زمانی که وکیل شرکت سولیوان و کرامول بود ، معروف به این بود که همه تصمیم ها را فردی می گیرد . در مورد او گفته اند که وزارت امور خارجه زیر کلاهش بود و حتی معاونان او هم از نقشه ها و طرح های او خبر نداشتند . سیاست های مهم را بدون مشورت با عناصر درونی ، یا بیرونی وزارت امور خارجه تعیین می کرد . دیپلمات و مورخی به نام « تاون سند هوپس » ، او را « سهل انگاری اضطراری » می نامد که ذهنش « اساسا زیرک و حيله گر و اهل عمل بود ، اما وضع و جهتی باریک داشت که همواره به نتایج فوری و محسوسی ، بخصوص در امور مالی می اندیشید .

دالس روشنفکری تکرو بود که نه تنها متکی به آخرین وهله بود ، بلکه در مورد مسائل کوچک و بزرگ ، تقریبا به صورت انحصاری فقط با خودش مشورت می کرد . نظریه های او در مورد مسائل پراهمیت ، ظاهرا با مهارت پایه ریزی می شدند ، شکل می گرفتند و به طور کلی در تحولی درونی آماده می شدند ... بنابراین ، نتایج نهائی همواره آخرین حلقه ی منطق این زنجیر بودند و زمانی که کار به آن جا می کشید ، به آسانی نمی شد دوباره به حلقه اول بازگشت و نتیجه را تغییر داد .

طبیعت دالس ، خشک و رسمی و اهل تقابل بود . در مورد روش خود چنان یقین مطلق داشت که به نظر بسیاری تکبر و نخوت می آمد . یکی از زندگینامه نویسان او ، می گوید : « به ندرت مصالحه می کرد و در درك خود به سختی پا می فشرد . » دالس بر این باور بود که يك وزیر امور خارجه نباید اهل جلب رضایت و مصالحه باشد ، بلکه به قول آیزنهاور « باید نوعی دادستان بین المللی باشد . » به همان شیوه ی حمله کن و اسیرنگیری که دالس به کمپانی سولیوان و کرامول تحمیل کرده بود ، نه می خواست با دشمن ملاقات کند ، نه سازش کند ، و نه به مذاکره بپردازد . مطلقا مخالف مبادلات فرهنگی میان ایالات متحده و همه کشورهای تحت حاکمیت کمونیست ها بود . سال ها فکر و ذکرش این بود که جلو رفتن خبرنگاران آمریکائی به چین را بگیرد . مدام به آیزنهاور توصیه می کرد که

زیر بار شرکت در هیچ گونه اجلاسی با اتحاد جماهیر شوروی نرود . یکی از زندگینامه نویسان او نوشته است « واقعا هرگونه نشانه ی توافقی میان آمریکا و شوروی برسر هر موضوعی ، به شدت آزارش می داد . دالس فکر می کرد هر گونه توافقی می تواند به طراحی بازکردن گارد دنیای آزاد بینجامد . »

دالس ، به عنوان وکیل ، در شرایطی خصمانه تربیت شده بود . با چنین آموزشی ، هر وقت ضروری می دید برای غلبه بر حریف روش خصمانه را بر می گزید . از این گذشته ، عمیقا تحت تاثیر راهکار « آرنولد توین بی » رشد کرده بود که می گفت بدون نوعی جدال خارجی ، تمدن آسیب می پذیرفت و نابود می شد . بنابراین ، چندان دشوار نبود که در ذهن دالس ، تهدید و منفعت طلبی ملکه شود و به این نتیجه برسد که ایالات متحده ممکن است در مواقعی علاقه داشته باشد که مورد تهدید قرار گیرد ، پس برای حفظ شیوه زندگی خود ، باید دست به هر عملی که آن را ضروری تشخیص می دهد ، بزند .

در آغاز سال ۱۹۵۳ که دوایت آیزنهاور و جان فاستردالس بر مسند کاخ سفید نشستند ، نخستین مساله ی روابط خارجی آنان ، گسترش کمونیسم بود . اتحاد شوروی براغلب کشورهای اروپای شرقی حاکمیت داشت ، بمب اتمی خود را با موفقیت آزمایش کرده بود ، و برآن بود تا با ایجاد راه بندانی شانزده ماهه ، برلین غربی را زیر فشار قحطی بگذارد . یک ارتش کمونیستی ، قدرت را در چین قبضه کرده بود و حزب کمونیست دیگری ، می رفت تا یونان را تسخیر کند . احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا ، قدرتمند و در حال رشد بودند . هزاران سرباز آمریکائی در جنگ با نیروهای کمونیست کره ، کشته شده بودند . سناتور ویسکونسین « جوزف مک کارتی » بسیاری از آمریکائی ها را با بیان این موضوع که کمونیست ها حتی در ارتش و وزارت امور خارجه ایالات متحده نفوذ کرده اند ، تکان داد . ترس از گیر افتادن در محاصره ، ایالات متحده را فرا گرفته بود و قدرت غالب به وحشت افتاده بود که دارد نبرد ایدئولوژیک پس از جنگ جهانی دوم را می بازد .

در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۵۲ برای ریاست جمهوری ، جان فاستردالس سلسله سخنرانی هائی را علیه ترومن انجام داد و در متن آن ها ، دولت ترومن را متهم کرد که در برخورد با پیشروی های کمونیسم ، از خود ضعف نشان داده است . دالس در آن سخنرانی ها وعده می داد که اگر جمهوری خواهان به کاخ سفید راه یابند ، با نجات « آزادی » ملت هائی که قربانی « استبداد و تروریسم خدا شناس » کمونیسم شده اند ، آنان را « وادار به عقب نشینی » خواهند کرد . به محض آن که انتخابات را بردند ، دالس به جست و جوی نقطه ای پرداخت که ایالات متحده بتواند از آن نقطه به حریف ضربه بزند . حتی پیش از آن که در سمت خود قرار گیرد ، چنان که گوئی پیامی از آسمان نازل شده باشد ، یکی از مقام های ارشد اطلاعاتی بریتانیا وارد واشینگتن شد و با خود پیشنهادی آورد که باب دل دالس بود .

* * * * *

در آن لحظه تاریخی ، بریتانیا با درگیری هلاکت باری رو به رو شده بود . توانائی بریتانیا برای حفظ و توسعه ی قدرت نظامی ، سوخت رسانی به صنایع ، و تامین رفاه در معیاری بالا برای شهروندان

انگلیسی ، شدیداً وابسته به نفتی بود که از ایران چپاول می کرد . از سال ۱۹۰۱ ، شرکتی محدود به نام شرکت نفت انگلیس – ایران ، که اساساً در مالکیت دولت بریتانیا بود ، انحصار استخراج ، تصفیه و فروش نفت ایران را در اختیار داشت . قرارداد ظالمانه شرکت نفت انگلیس – ایران ، با نابرابری فاحش تقسیم شد ، که در مذاکره با شاه فاسد ایران بسته شده بود و فقط ۱۶ درصد از درآمد فروش را سهم ایران تعیین می کرد . به احتمال قوی ، حتی سهمی کمتر از آن به ایران تعلق می گرفت که چون هیچ کس از خارج اجازه نداشت دفاتر دخل و خرج را حسابرسی کند ، حقیقت هرگز آشکار نشده بوده است . در آمد شرکت نفت انگلیس و ایران ، فقط در سال ۱۹۵۰ ، بیش از رقمی بود که بریتانیا در مدت زمان پنجاه سال پیش از آن به ایران پرداخت کرده بود .

در سال های پس از جنگ جهانی دوم ، جریان های ناسیونالیستی و ضد استعماری ، در سراسر آسیا ، آفریقا و آمریکای لاتین فعال شدند . از این جنبش ها ، در بهار سال ۱۹۵۱ ، محمد مصدق که در آرمانخواهی او کوچک ترین تردیدی وجود نداشت ، به قدرت رسید . نخست وزیر مصدق ، علتی را که باعث آزار و ناراحتی کشورش بود ، به صدای بلند ابراز کرد . بر آن شد تا شرکت نفت انگلیس – ایران را از کشورش بیندازد بیرون ، صنعت نفت را ملی کند ، و از محل درآمد سرشار نفت ، به توسعه ایران بپردازد .

مصدق ، اریستوکرات تحصیل کرده اروپا که در زمان کسب قدرت سیاسی شصت و نه ساله بود ، با شور و اشتیاق فقط به دو موضوع می اندیشید : ملی گرائی و دموکراسی . در ایران ، ملی گرائی به معنی تسلط بر منابع نفتی کشور بود . و دموکراسی یعنی آن که قدرت سیاسی در دست مجلس منتخب مردم و نخست وزیر باشد ، نه در قبضه ی محمد رضا شاه . در انجام هدف نخست ، مصدق بریتانیا را تبدیل به دشمن کرد ، و در انجام دومین هدف ، محمد رضا شاه را به انزوا کشاند .

در بهار سال ۱۹۵۱ ، هر دو مجلس ایران (مجلس شورای ملی و مجلس سنا – م) ، با اکثریت آرا به لایحه ملی شدن صنعت نفت رای مثبت دادند . لحظه ای تاریخی بود و همه مردم ایران ، این پیروزی را جشن گرفتند . يك مفسر رادیویی اعلام کرد که « عامل همه بدبختی ها ، تیره روزی ها ، فقر و فلاکت ، بی قانونی ها و فساد ایران در پنجاه سال گذشته ، چپاول منافع مردم ایران به وسیله شرکت نفت بوده است . »

اگر چه هر جور که حساب کنیم ، میزان سود سرشار بریتانیا ، این کشور را به ایران بدهکار هم می کرد ، قانون ملی شدن نفت موافقت کرد که ایران خسارت بریتانیا برای حفر چاه های نفت و ساختن پالایشگاه راه هم بپردازد . کمترین استدلال مصدق این بود که چگونه اخیراً خود انگلیسی ها صنایع ذغال سنگ و پولاد خود را ملی کرده اند ، اما ایران نمی تواند نفت خود را ملی کند؟! دیپلمات های بریتانیایی در خاورمیانه ، زیر بار هیچ استدلالی نمی رفتند . یکی از این دیپلمات ها ، با ریشخند گفت « ما انگلیسی ها صد سال تجربه داریم که چگونه با ملت ها رفتار کنیم . اگر چه سوسیالیسم در وطن ما وجود دارد ، اما این جا ما باید ارباب باشیم . »

به قدرت رسیدن مصدق و رای پارلمان به ملی کردن صنعت نفت ، باعث شعف ایرانی ها شد ، اما رهبران بریتانیا را خشمگین کرد . این فکر که کشور عقب مانده ای مثل ایران بتواند به پا خیزد و با آنان چنین تحقیر آمیز رفتار کند ، باور کردنی نبود . انگلیسی ها با تمسخر و بی اعتنائی ، پیشنهاد

ایران بر اساس سهم پنجاه پنجاه از در آمد نفت را رد کردند . این ، همان شیوه ای بود که آمریکائی ها در کشورهای نزدیک به ایران به آن عمل می کردند . به جای پذیرش این پیشنهاد ، انگلیسی ها قیل وقال راه انداختند که مانع اجرای این قانون خواهند شد .

هربرت موریسون وزیر امور خارجه بریتانیا ، اعلام کرد که « نفت ایران برای کشور ما اهمیت حیاتی دارد . ما به هر عملی که ضروری بدانیم دست می زنیم که ایرانی ها نتوانند به نقض تعهدات خود بپردازند. این پایه و اساس برخورد ما خواهد بود . »

در خلال يك سالی که از تصویب لایحه ملی شدن صنعت نفت گذشت ، انگلیسی ها واقعا به هر عملی که می توانستند ، دست زدند . در مقاطع مختلف ، به خریدن مصدق فکر کردند ، روی قتل او تامل کردند ، و اگر تزلزل هری ترومن رئیس جمهوری وقت ایالات متحده و وزیر امور خارجه اش « دین آچسون » نبود ، نقشه اشغال نظامی ایران را هم در سر داشتند . انگلیسی ها تاسیسات خود در آبادان را به این امید که مصدق قانع شود بدون آن ها قادر به اداره صنعت نفت نیست ، تخریب کردند ، بنادر ایران را بستند که نه هیچ کشتی نفت کشتی بتواند وارد ، یا خارج شود ، و بدون هیچ موفقیتی از ایران به شورای امنیت سازمان ملل و دادگاه جهانی عدالت (معروف به دادگاه لاهه - م) شکایت بردند . سرانجام هم ، به این نتیجه رسیدند که فقط يك راه حل باقی مانده است . نتیجه انگلیس این بود که تنها راه حل ، کودتا علیه دولت منتخب و ملی دکتر محمد مصدق است . (حضور دکتر مصدق - که خود حقوقدان بود - و دفاعیه تاریخی او که تبدیل به ادعا نامه ای تاریخی علیه استعمارگران انگلیسی شد ، هنوز و همچنان در تاریخ حیات دادگاه لاهه ، از برجسته ترین وقایع است و سال ها پس از مرگ مصدق نیز ، صندلی او خالی بود و همواره بر آن گل می گذاشتند - م)

بریتانیا چند نسل بر ایران حاکمیت داشت و در خلال آن دوران ، افراد و جریان های گوناگونی از افسران ارتش ، روزنامه نگاران ، رهبران مذهبی و دیگران را به مزدوری گرفته بود تا در صورت لزوم ، هر دولتی را سرنگون کنند . (توصیه می کنم برای تکمیل اطلاعات خود در این مورد ، بخصوص در مورد « رهبران مذهبی » که در « چند نسل » خود را به انگلیسی ها فروخته بودند ، به فصل چهارم کتاب بازی شیطان به قلم رابرت دریفوس و به ترجمه فارسی صاحب این قلم مراجعه کنید . در صفحه ۱۷۵ این فصل با عنوان « نبرد علیه ناصر و مصدق » ، می خوانید « آن چه هرگز گزارش نشده است ، این واقعیت است که دو سازمان جاسوسی انگلیسی و آمریکائی - CIA و MI6 - ، تنگاتنگ با روحانیان و علمای ایران کار کردند که در مرحله ی نخست ، مصدق را تصفیه کنند و در نهایت ، او را براندازند . جمعیت انبوهی از اوباش به خیابان ها ریخته بودند که سران شان را CIA خریده بود و به خیلی شان پول نقد داده بود . این جمعیت نا آگاه که اغلب از ارادل بودند ، در پیوند با علما و به وسیله آنان به حرکت در آمده و سازماندهی شده بودند ، و مطالبه شان برکناری مصدق و بازگشت شاه بود . آیت الله ابوالقاسم کاشانی ، نماینده اصلی اخوان المسلمین در ایران ، و روح الله موسوی خمینی ، تعزیه گردان روحانیون اسلامیست ، در مرکز این جدال سازماندهی شده به وسیله CIA قرار داشتند ... خمینی آن زمان آخوند گمنام و میان سالی بود که از پیروان کاشانی بود و در جریان طرفداری از شاه ، علیه مصدق در مرکز تظاهرات سازماندهی شده به وسیله CIA ، شرکت داشت - م)

مقام های لندن به ماموران شان در ایران دستور دادند که نقشه کودتا را بریزند . پیش از آن که انگلیسی ها بتوانند ضربه را وارد کنند ، مصدق به توطئه آنان پی برد . او ، تنها اقدامی را که می توانست برای حفظ دولتش انجام دهد ، عملی کرد . در شانزدهم اکتبر ۱۹۵۲ ، دستور داد تا سفارت بریتانیا تعطیل شود و همه کارمندانش به کشور خود بازگردند . در میان آن کارمندان ، ماموران اطلاعاتی مسئول سازماندهی کودتا هم مشاهده می شدند .

این ضد حمله ، بریتانیا را خلع سلاح کرد . ماموران عملیات محرمانه از ایران اخراج شده بودند ، مخالفت ترومن هم دخالت نظامی در ایران را غیر ممکن می کرد و سازمان های جهانی هم زیر بار این نقشه نمی رفتند . دولت بریتانیا آینده ناگواری را در چشم انداز می دید که با ارزش ترین دارایی خارجی خود را به وسیله ی کشوری عقب مانده دارد از دست می دهد . کشوری که مخابره های گوناگون دیپلماتیک ، رهبرش دکتر محمد مصدق را « وحشی » « فئاتیک » « مزخرف » « مثل گانگستر » « کاملاً نامتجانس » و « به طور مشخص نامتعادل » می نامیدند .

ایران جدید ، فقط چند چهره مثل مصدق زائیده است . از سوی مادری ، نسبش به خاندان سلطنتی ایران می رسید . پدرش از خاندانی برجسته و بیش از بیست سال وزیر دارایی ایران بود . در فرانسه و سوئیس درس خوانده بود و نخستین ایرانی ای بود که از يك دانشگاه اروپائی دکترای حقوق گرفته بود . زمانی که به عنوان نخست وزیر انتخاب شد ، عمری تجربه سیاسی را پشت سر گذاشته بود . مصدق ، مردی بسیار احساساتی هم بود . وقتی از تیره روزی ها و فقر مردم خود سخن می گفت ، اشک از گونه هایش سرازیر می شد . چند بار ، هنگامی که در مجلس سخنرانی می کرد ، غش کرد و منجر به آن شد که نیویورک تایمز او را « فئاتیکی ضعیف » بنامد . نخست وزیر برگزیده مردم ، از بیماری های چندی رنج می برد که بعضی شان جسمانی بودند و بعضی دیگر ناشناخته ماندند . و ناچار عادت کرده بود که میهمانانش را در حالی که در بستر بود بپذیرد . صداقت محتاط ، وسواس و صرفه جوئی شدید او ، زبانزد بود و حتی در کوچک ترین امور شخصی چنان صرفه جوئی می کرد که دستمال کاغذی را که دولایه ی بسیار نازک بود ، برای استفاده از هم جدا می کرد . درستکاری و احتیاط و وسواس و صرفه جوئی او ، در سیاست خاور میانه از او مردی غیر متعارف ساخته بود و باعث شده بود که در میان مردمش از محبوبیت بالائی برخوردار باشد . در ژانویه ۱۹۵۲ ، مجله تایم او را مرد سال اعلام کرد . این انتخاب ، میان دکتر محمد مصدق ، وینستون چرچیل ، داگلاس مک آرتور ، هری ترومن و دوایت آیزنهاور صورت گرفته بود . این مقاله ، او را « فرصت طلب لجوج » نامیده بود ، اما ، در همان مقاله ، به او لقب « جرج واشینگتن ایران » داده بود و در باره اش نوشته بود «مصدق معروف ترین مرد جهان است که نژاد کهن او در طول قرن ها توانسته است پدید آورد .»

تقریباً دو هفته پس از آن که مصدق سفارت بریتانیا در تهران را تعطیل کرد ، آمریکائی ها رفتند پای صندوق رای و آیزنهاور را به عنوان رئیس جمهوری ایالات متحده انتخاب کردند . آیزنهاور ، بی درنگ جان فاستر دالس را به وزارت امور خارجه خود معرفی کرد . ناگهان ، حزن و اندوهی که به خاطر تعطیلی سفارت بریتانیا در تهران ، دولت این کشور را در خود فرو برده بود ، شروع کرد به

محوشدن .

در آن لحظات ، کریمیت روزولت رئیس عملیاتی سی آی ا در خاورمیانه ، سرراه بازگشت خود از ایران به واشینگتن ، در لندن توقف کرد . کریمیت روزولت با بسیاری از هم‌تایان انگلیسی خود ملاقات کرد و آن‌ها به او پیشنهادی فوق‌العاده دادند . همکاران روزولت ، به او پیشنهاد کردند تا سی آی ا کودتائی را که آن‌ها در ایران موفق به انجامش نشده بودند ، انجام بدهد . کریمیت روزولت ، پیشتر به احتمال این عملیات به مثابه « نقشه جنگ » اندیشیده بود .

هیچ چیزی جز سرنگونی مصدق به ذهن آنان خطور نمی کرد . مساله از آن هم به نظرشان خطیر تر می رسید که حتی لحظه ای را در اجرای این نقشه تلف کنند . می خواستند به سرعت دست به کار شوند . من باید به انگلیسی ها توضیح می دادم که اجرای فوری این پروژه ، مستلزم موافقت کامل دولت من است ، و این که من کاملا اطمینان نداشتم که نتایج چگونه خواهند بود . همان گونه که به همکاران بریتانیائی خود گفتم ، من مطمئن بودم که تا دولت جاری ترومن و آچسون برسرکار است ، اقبالی برای اجرای این نقشه نداریم ، اما اگر محافظه کاران جدید به کاخ سفید راه یابند ، ممکن است تصمیم گیری تغییر کند .

مقام های انگلیسی چنان برای اجرای نقشه کودتا بی تاب بودند که حتی پیش از ادای سوگند ریاست جمهوری آیزنهاور ، تصمیم گرفتند نقشه شان را با او در میان بگذارند . یکی از عالی رتبه ترین ماموران اطلاعاتی شان « کریستو فرمونتیچ وودهاوس » را به واشینگتن فرستادند تا طرح شان را با دالس در میان بگذارد . وودهاوس و سایر مقام های عالی رتبه انگلیسی می دانستند موضوع آنان که براندازی مصدق به خاطر ملی کردن شرکت نفت انگلیس بود ، نمی توانست آمریکائی ها را وارد عمل کند . باید بحث دیگری را پیش می کشیدند . پیدا کردن این موضوع ، به فکر چندانی نیاز نداشت . وودهاوس به آمریکائی ها گفت که مصدق دارد ایران را به سمت کمونیسم می برد .

در شرایط و موقعیت عادی ، انجام این کار دشوار بود . در ایران حزب کمونیستی بود معروف به حزب توده که مثل سایر احزاب در ایران ، از پروژه ملی شدن صنعت نفت حمایت می کرد . مصدق که ثابت کرده بود دموکرات بود ، به این حزب آزادی عمل داده بود ، اما هرگز از برنامه هایش استقبال نکرده بود . واقعیت این بود که با دکترین کمونیست میانه ای نداشت و نمی خواست توده ای ها وارد دولتش شوند . دیپلمات های آمریکائی در تهران که به بررسی حزب توده گماشته شده بودند ، این واقعیت را می دانستند ، و به واشینگتن گزارش داده بودند که این حزب « سازماندهی خوبی دارد، اما چندان قدرتمند نیست . » سال ها بعد ، یک محقق ایرانی - آمریکائی ، در باره موقعیت حزب توده در سال ۱۹۵۳ تحقیقات جامعی انجام داد و به این نتیجه رسید که « آن گونه هماهنگی و همکاری دو جانبه که آمریکائی ها می ترسیدند میان مصدق و حزب توده وجود داشته باشد ، اصلا نمی توانست وجود داشته باشد . »

خطری که عوامل کودتا تصور می کردند از جانب حزب توده وجود دارد ، واقعیت نداشت . حزب توده از جمعیت کافی ، محبوبیت اجتماعی و نقشه ای برای کسب قدرت سیاسی برخوردار نبود ... تصمیم انجام کودتا ، کمتر به زمینه های واقعیت موجود مربوط می شد و بیشتر به رقابت های ایدئولوژیک ، یعنی به دوران جنگ سرد بر می

(سیاست خارجی مصدق و اصالت نظریه نهضت ملی او ، بر پایه روش معروف به « موازنه منفی » استوار بود . مردی که بر تارک جنبش های ملی دهه پنجاه نشسته بود و به قول نویسنده این کتاب و بسیاری از محققان دیگر ، نخستین نتیجه ی این جنبش ها بود که - مثل جمال عبدالناصر در مصر- با حمایت اکثریت مردم به کسب قدرت سیاسی نائل شده بود ، به استقلال ملی و عدم وابستگی به قدرت های جهانی اعتقاد داشت و بر آن بود که خود مردم ایران مالک دارائی های خویش اند و هرگونه مراد و قراردادی را باید به عنوان ملتی مستقل صورت بدهند ، نه بر مبنای سلطه و نفوذ و حاکمیت خارجی . حزب توده ، از آغاز پیدایش خود ، تا فرو ریختن اتحاد جماهیر شوروی ، از کرملین دستور می گرفت . بدیهی بود که شرایط دموکراتیک دوران کوتاه ، اما قدرتمند دوره مصدق ، زمینه گسترده ای برای فعالیت همه احزاب ، از حزب توده گرفته تا حزب زحمتکشان دکتر بقائی و نیروی سوم و سومکا و پان ایرانیست و ... فراهم آورده بود ، اما مساله اصلی ، یا بیم او از حزب توده که به خلاف دریافت استیفن کینزر ، هرچه بود کمونیست نبود ، وابستگی تمام عیار این حزب به کرملین بود . اگر چه مصدق به قول نویسنده از خانواده ای اشرافی در آمده بود ، اما بنا به قول رابرت دریفوس در فصل چهارم کتاب بازی شیطان و بسیاری دیگر از محققان مستقل جهان ، به سوسیالیسم گرایش داشت و گذراندن مرحله دست یابی به استقلال ملی برای آن کشور فلاکت بار و زمینه های اجتماعی دموکراتیسم را ، به عنوان وجه اثباتی این گرایش از خود نشان داد .

به خلاف گفته ی آن محقق ایرانی - آمریکائی که استیفن کینزر از او نقل قول کرده است ، حزب توده در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) ، نه تنها از جمعیت وسیعی برخوردار بود ، بلکه شاخه نظامی این حزب، نفوذ گسترده ای در سطوح فرماندهی ارتش داشت ، از امکانات تبلیغی و انتشاراتی وسیعی برخوردار بود ، در سراسر ایران حوزه های تشکیلاتی داشت و از طرح کودتا ، یا عملیات آژاکس به فرماندهی کریمیت روزولت نیز در چنان سطحی اطلاع داشت که سه روز پیش از کودتا - ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - یعنی روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ ، تیتر اصلی روزنامه شهباز ، از ارگان های اصلی حزب . خبر داده بود که « کودتائی در راه است » ، اما دست به هیچ اقدامی برای خنثی کردن آن نزد حسین زنده دل از مسئولان تشکیلاتی این حزب ، که بعدها بنا به سیاست حزبی به خدمت جمهوری اسلامی در آمد ، در سال ۱۳۵۱ شمسی می گفت : ما فقط در خیابان شهباز تهران صد صندوق اسلحه و مهمات داشتیم، اما درست در لحظه ی عمل که کودتا در شرف وقوع بود ، و حزب می دانست ، از کمیته مرکزی به من دستور دادند بروم چاپخانه به تصحیح روزنامه شهباز که در تمام مدت حکومت ملی دکتر مصدق ، جوانان توده ای در دو سمت خیابان های شاه آباد و استانبول و نادری ، هر يك انبوهی از آن روزنامه را در دست داشتند و با بلند کردن نمونه ای از آن ، فریاد می کشیدند : « شهباز ، ضد استعمار ! »

حسن ضیاء ظریفی از رده های بالای سازمان چریک های فدائی خلق ، در کتاب « ۲۸ مرداد و خیانت های حزب توده » ، می نویسد که در آخرین ساعات پیش از انجام کودتا ، خدانبده از طرف کمیته مرکزی حزب توده به خانه دکتر مصدق رفت به کسب تکلیف که : چه کنیم؟! و مصدق به او جواب می دهد : « دیگر کاری از من بر نمی آید ، خودتان هر کاری می خواهید بکنید » و حزب توده کاری نکرد ، چون کرملین نمی خواست . و ماند تا کودتا علیه مصدق انجام شد و هزاران تن از اعضا و هواداران این حزب را از پادگان ها و خانه ها و خیابان ها و اداره ها دستگیر کردند و روزنامه های کیهان و اطلاعات ، پراز توبه نامه های آنان شد . جبهه ملی که اصلا موقعیت را نفهمید و اساسا امکاناتی مثل حزب توده نداشت ، اما ضربه اصلی را حزب توده به دکتر مصدق که چنان شرایط دموکراتیکی را فراهم کرده بود زد و سابقه های بعدی این حزب هم ، بخصوص در همکاری با جمهوری اسلامی آیت

الله خمینی ، نشان داد که پدیده ای جز فرمانبر کرملین نبود . در شرایط اوج جنگ سرد که قرعه به نام ایران افتاد ، صلاح کرملین نبود که در صحنه ایران به نفع مصدق وارد عمل شود . اگر این اشتباه محاسبه و خیانت حزب توده نبود ، خاورمیانه اکنون به این روز نمی افتاد. پس از قیام ضد سلطنتی مردم در سال ۱۳۵۷ شمسی و به سرعت رفتن آن به وسیله اسلامیت های ساخت بریتانیا و ایالات متحده ، روزنامه مردم ارگان حزب توده ، روز عاشورا که بستر مذهبی فرقه شیعه است ، نوشت : « عاشورای حسینی را خدمت امام تسلیت می گوئیم ! » آقای کینزر باید بداند که حزبی تشکیل شده از فنودال زاده ها و خرده بوژوازی و رفرمیست را که فرمانبر کرملین بود ، هرگز نمی توان «کمونیست» نامید و به تحلیل نقش آن که با تاکتیک خود به عوامل کودتای آمریکائی - انگلیسی ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) کمک کرد ، نپرداخت . به خوانندگان این کتاب مجددا توصیه می کنم که کتاب « ۲۸ مرداد و خیانت های حزب توده » ی حسن ضیاء ظریفی و تاریخ سی ساله بیژن جزئی را برای آگاهی بیشتر بخوانند - م)

وودهاست توانست جان فاستر دالس را قانع کند که براندازی مصدق می تواند به منزله ی عقب نشانیدن کمونیسم باشد . با این حال ، وزارت امور خارجه ظرفیت براندازی دولت ها را نداشت . به همین دلیل ، دالس باید از سی آی ا کمک می خواست . سی آی ا سازمان جدیدی بود که در سال ۱۹۴۷ ، به جای اداره سرویس های استراتژیک زمان جنگ تاسیس شده بود . هری ترومن از سی آی ا برای جمع آوری اطلاعات و هم چون این انجام عملیات مخفی ، مثل حمایت از احزاب ضد کمونیست اروپا ، استفاده کرده بود . با این حال ، هیچ وقت خود او ، یا وزیر امور خارجه اش آچسون ، به سی آی ا ، یا سازمان دیگری ، دستور نداده بودند دولتی خارجی را براندازند .

دالس چنین استثنائی قائل نمی شد . بخصوص دو عامل او را مشتاق کردند تا در این راه سی آی ا را به کارگیرد . اولین دلیل ، نبودن جانشینی دیگر بود . مدت ها از زمانی که یک رئیس جمهوری آمریکائی می توانست ارتش ایالات متحده را به اشغال سرزمین های دور گسیل دارد ، می گذشت . اتحاد جماهیرشوروی به عنوان قدرت جدید جهانی ، تعادل ایالات متحده را به هم زده بود و به طور جدی آزادی این کشور برای براندازی دولت ها را از بین برده بود . هر اقدام نظامی و اشغالگریانه از جانب ایالات متحده ، می توانست منجر به رویارویی دو ابر قدرت و باعث قتل عام اتمی شود . دالس فکر کرد با وجود سی آی ا ، ابزار لازم را در اختیار دارد تا معادله قدرت جهانی را بدون توسل به نیروی نظامی ، تغییر بدهد .

به میدان آوردن سی آی ا ، جاذبه دیگری هم برای دالس داشت . وزیرامور خارجه آیزنهاور می دانست که می تواند در هماهنگی کامل با مدیر این سازمان ، نقشه اش را پیاده کند ، چون مدیر سی آی ا برادر جوان تر او بود . در تاریخ آمریکا ، این نخستین باری بود که هم نیا بودن می توانست عملیات نهانی و آشکارای سیاست خارجی را تواما صورت بدهد . با ترکیبی از عناصر وزارت امور خارجه و سی آی ا که در حال کسب مهارت در عملیات پنهانی بود ، کارچنان پیش می رفت که دم خروس مخفی بماند .

پیش از آن که کودتا صورت عملی به خود بگیرد ، برادران دالس باید موافقت آیزنهاور را جلب می کردند . کار ساده ای نبود . در نشست چهارم مارس ۱۹۵۳ شورای امنیت ملی ، آیزنهاور به صدای بلند اظهار تعجب کرد که چرا امکان ندارد « به جای جلب دوستی ممالک سرکوب شده ، از آنان برای خود دشمن ساخت؟! » دالس وزیرامور خارجه ، با فرض مسلم تاکید ورزید که مصدق کمونیست

نیست ، اما در عوض « اگر او را به قتل برسانند ، یا از مسند قدرت بردارند ، ممکن است در ایران خلاء سیاسی به وجود بیاید که در آن صورت ، احتمال دارد کمونیست ها به آسانی قدرت را به دست بگیرند .» جان فاستر دالس هشدار داد که اگر چنان اتفاقی می افتاد « نه تنها جهان آزاد از محصولات نفت ایران و ذخائر آن محروم می شد ، بلکه ... در مدتی کوتاه ، سایر مناطق خاورمیانه هم که دارای شصت در صد ذخائر نفتی جهان بودند ، به دست کمونیست های می افتادند . »

دو مساله ، در تمام طول زندگی ، ذهن دالس را آزار می داد : نبرد با کمونیسم و حفظ حقوق شرکت های چند ملیتی . آن گونه که مورخ آمریکائی « جیمز آ. بیل » نوشته است ، در ذهن دالس این دو موضوع « به هم وابسته بودند و دو جانبه تقویت می شدند . »

تردیدی وجود ندارد که توجه به نفت ، عامل اصلی تصمیم آمریکائی ها برای براندازی دولت مصدق بود ... اگر چه مباحث بسیاری وجود داشته است که بنا به شرایط فراوان مستولی بر آن دوره ، دلیل اصلی ورود ایالات متحده به این صحنه ، منافع نفتی ایران نبوده ، تاریخ خاور میانه نشان می دهد که ایالات متحده همواره چنین منافعی را ، با شدت زیاد یا بدون شدت زیاد ، دنبال می کرده است ... مساله کمونیسم و وجود نفت ، همواره در هم تنیده بوده اند . این دو موضوع در هم بافته بودند که سیاست دخالت مستقیم آمریکا را رقم می زده اند .

پس از جلسه شورای امنیت ملی در ماه مارس ۱۹۵۳ ، نقشه کودتا صورت جدی به خود گرفت . آلن دالس مدیر سی آی ا ، پس از مشورت با همتای انگلیسی خود ، ژنرال بازنشسته ای به نام فضل الله زاهدی را به عنوان رهبر کودتا برگزید . پس از این انتخاب ، آلن دالس يك میلیون دلار برای ایستگاه سی آی ا در تهران فرستاد تا آن را « به هر طریقی که باعث سقوط مصدق خواهد شد » خرج کنند . جان فاستر دالس هم به « لوی هندرسون » سفیر ایالات متحده در تهران رهنمود داد تا با ایرانی هائی که علاقه دارند به انجام کودتا کمک کنند ، تماس بگیرد .

دو مامور مخفی ؛ « دونالد ویلبر » از سی آی ا و « نورمن داربیشایر » از سرویس مخفی (اینتلجنس سرویس) بریتانیا ، در آن بهار هفته ها در قبرس ماندند و نقشه ی کودتا را مورد بررسی قرار دادند . آن نقشه ، شبیه هیچ يك از نقشه هائی نبود که آن دو کشور ، یا کشور دیگری ، پیش از آن کشیده بودند . این دو مامور با محاسبه ای مطمئن نقشه کشیدند تا مصدق را از مردم جدا کنند .

بنا به این طرح ، آمریکائی ها ۱۵۰ هزار دلار خرج کردند تا روزنامه نگاران ، سردبیران ، و عاظ اسلامی و سایر رهبران عقیدتی را بخرند که « نسبت به دولت مصدق عدم اعتماد و خصومت اجتماعی و ترس ایجاد کنند و با توسعه ی فشرده آن ، راه را به سرعت هموار کنند . » ادامه طرح این بود که اراذل و اوباش را به خدمت بگیرند تا به چهره های مذهبی و سایر ایرانی هائی که مورد احترام بودند ، حمله کنند و چنین وانمود کنند که دستور این حملات را مصدق داده است . ضمناً ، به ژنرال فضل الله زاهدی پول کلانی بدهند که بعدها معلوم شد ۱۳۵ هزار دلار بوده تا « دوستان بیشتری را جذب کند » و « در عناصر کلیدی نفوذ کند . » این نقشه ، به یازده هزار دلار دیگر در هفته نیاز داشت ، که در آن زمان پول کلانی بود . این پول ، باید صرف خریدن اعضای مجلس شورای ملی می شد . قرار براین شد که « در روز کودتا » هزاران تن تظاهر کننده ای که مزد گرفته بودند ، درمقابل مجلس تظاهراتی را سازمان بدهند و تقاضای عزل مصدق را بکنند . در ادامه ،

پارلمان با « رای شبه قانونی » به تقاضای مزدوران تظاهر کننده پاسخ مثبت می داد . اگر مصدق مقاومت می کرد ، يك واحد نظامی به فرماندهی ژنرال زاهدی ، دستگیرش می کرد .
وقتی نسخه ای از این نقشه به دست جان فاستر دالس وزیر امور خارجه ایالات متحده رسید ، با شور و شعف توضیح داد که « به این ترتیب ما از شر مصدق دیوانه خلاص خواهیم شد ! »

خیلی ها این فکر را نپذیرفتند . بسیاری از افسران سی آی ا ، با آن مخالفت کردند . یکی از آنان « راجر گویران » رئیس ایستگاه سی آی ا در تهران بود که بالاخره هم بر سر همین مخالفت استعفا داد . حتی هیچ يك از کارشناسان اصلی وزارت امور خارجه ایالات متحده ، تا پیش از اجرای نقشه از آن خبر نداشتند . آن چه آنان می دانستند انبوهی از گزارش های « هنری گاردی » سفیر هری ترومن در آرشیو وزارت امور خارجه در باره ایران بود که مصدق « از ۹۵ تا ۹۸ در صد حمایت مردم ایران برخوردار است ، و گزارش های رئیس او « جرج مک گی » معاون وزارت امور خارجه که مصدق را « محافظه کار » و « ملی گرای میهن پرست ایرانی » ارزیابی می کرد و حاکی از آن بود که « هیچ دلیلی بر تمایل مصدق به کمونیسم وجود ندارد . »
هیچ يك از این گزارش ها و تحلیل ها و ارزیابی ها ، کمترین تأثیری بر جان فاستر دالس نداشتند . غریزه او ، به جای هر گونه توجهی به واقعیت های موجود ، به او حکم می کرد که براندازی مصدق فکر مطلوبی است . او با هیچ کس دیگری که تصویری جز این داشت ، مشورت نکرد .
مطبوعات آمریکائی ، حمایت وسیعی از این توطئه کردند که اسم مستعارش عملیات آژاکس بود . معدودی از روزنامه ها و مجله ها در جهت مصدق مقالاتی نوشتند ، اما همه استثنائی بودند . نیویورک تایمز ، مدام او را مردی دیکتاتور می نامید . روزنامه ها و مجله های دیگر ، او را با هیتلر و استالین مقایسه می کردند . نیوزویک در گزارشی نوشت که به کمک او کمونیست ها در ایران « به قدرت خواهند رسید » ، تایم ، پیروزی دکتر محمد مصدق در انتخابات ملی را « یکی از بدترین فاجعه های پس از پیروزی سرخ ها در چین ، برای دنیای ضد کمونیست تقلی کرده بود . »

سی آی ا برای مدیریت کودتا علیه مصدق ، باید ماموری عالی رتبه را به تهران می فرستاد . این ماموریت مخفی ، می توانست خطرناک باشد . آلن دالس مدیر سی آی ا ، این آمادگی را تنها در کرمیت روزولت سی و هفت ساله و فارغ التحصیل هاروارد می یافت که در امور خاورمیانه کارشناسی برجسته بود . به لحاظ تاریخی ، کرمیت روزولت نوه ی پرزیدنت تئودور روزولت بود که نیم قرن پیش از آن ، عصر « تغییر رژیم ها » به وسیله ایالات متحده را بنیان گذاشته بود .
کرمیت روزولت ، نوزدهم ژوئیه سال ۱۹۵۳ ، از معبر باریک مرزی دورافتاده وارد ایران شد ، و بی درنگ عملیات آژاکس برای سرنگونی را آغاز کرد . فقط چند روز طول کشید تا توانست ایران را شعله ور کند . با استفاده از ماموران ایرانی (مثل آیت الله ابوالقاسم کاشانی نماینده اخوان المسلمین در ایران ، دستیارش آخوند روح الله موسوی خمینی ، به موازات اراذل و اوباشی به سرکردگی شعبان جعفری - معروف به شعبان بی مخ ، برادرانی معروف به هفت کچلان ، برادران رشیدیان ، روزنامه نگارن ، سردبیران ، ارتشی هائی به سرکردگی سپهبد بازنشسته فضل الله زاهدی و مزدوران دیگری از این دست - م) ، موجی کاملاً ساختگی را به عنوان تظاهرات ضد مصدق راه انداخت . نمایندگان مجلس ، حمایت خود از دکتر محمد مصدق رهبر

نهضت ملی ایران را پس گرفتند و به او اتهاماتی بی در و پیکر و در و بی در وارد کردند . رهبران مذهبی در منبرهای خود مصدق را خدا شناس ، یهودی و کافر اعلام کردند . مطبوعات پر شدند از مقاله ها و کاریکاتورهای که مصدق را ، از هم جنس باز گرفته تا مامور امپریالیسم بریتانیا ، و هر آنچه به آنان دیکته شده بود ، جلوه دادند . مصدق ، با آن هوش و ذکاوتی که داشت ، متوجه شده بود که دستی نامرئی دارد آن کارزار ساختگی را اداره می کند ، اما از آن جا که اعتقادی دیرینه و شاید اغراق آمیز به دموکراسی داشت ، به هیچ اقدامی برای جلوگیری از آن دست نزد ، چه رسد به آن که فکر سرکوبی آن به ذهن دموکراتش خطور کرده باشد .

مورخی به نام فخرالدین عظیمی ، سال ها بعد نوشت « حرمتی که مصدق برای نهادینه کردن دموکراسی و احترام گذاشتن به حقوق و آزادی های مدنی قائل بود و می خواست تا در جهت این آرمان والا ، حاکمیت قانون مراحل رشد خود را بگذراند ، به طرز وسیعی به نفع دشمنانش تمام شد.» با این حال ، در آغاز اگوست سال ۱۹۵۳ ، مصدق دست به اقدامی زد تا نقشه سی آی ا را مختل کند . رهبر نهضت ملی ایران ، دریافته بود که سرویس های اطلاعاتی خارجی ، نمایندگان مجلس را تطمیع کرده اند تا به او رای عدم اعتماد بدهند و برای خنثی کردن و عقیم گذاردن این نقشه ، تقاضای رفراندوم ملی کرد تا به او اجازه بدهد چنان مجلسی را منحل کرده و مردم را به انجام انتخاباتی جدید فرا بخواند . در چنین شرایطی ، اندکی از اصول دموکراتیک خود عقب نشست و برای رای دهندگان ، دو صندوق « آری » یا « نه » گذاشت . نتیجه ی مراجعه به آرای عمومی ، به صورت مطلوب و پیروزمندانه ای به نفع او تمام شد . دشمنانش او را تقبیح کردند ، اما در این دور از مبارزه فاتح شد . نمایندگان خود فروخته ی مجلس شورای ملی ، به این ترتیب نتوانستند نقشه سی آی ا برای سقوط ظاهرا قانونی او را به اجرا در آورند ، زیرا دیگر مجلسی وجود نداشت .

کرمیت روزولت به سرعت نقشه ی جایگزین را به اجرا در آورد . برای اجرای این گزینه ، باید ترتیبی می داد تا محمد رضا شاه پهلوی فرمان عزل مصدق را صادر می کرد و ژنرال زاهدی را به عنوان نخست وزیر جدید اعلام می کرد . این مرحله هم جعل قانون بود ، زیرا بنا به قانون ایران ، فقط مجلس این حق را داشت که نخست وزیری را عزل ، یا انتخاب کند . کرمیت روزولت می دانست که دکتر محمد مصدق ، صرف نظر از سایر مزایا ، از بهترین و مطلع ترین حقوقدانان تحصیل کرده مملکت بود ، پس زیر بار چنین فرمانی نمی رفت و از اجرای آن سرباز می زد . مدیر اجرایی سی آی ا ، برای این مرحله هم نقشه داشت . گروهی از نظامیان وفادار به شاه ، مامور اجرای فرمان او می شدند و در صورت تمرد مصدق ، او را دستگیر می کردند . تنها مانع اجرای این نقشه ، خود شاه بود . محمد رضا پهلوی از مصدق که او را کوچک کرده بود ، نفرت داشت ، اما ترسید شرکت کردن در نقشه سی آی ا ، تاج و تختش را به خطر بیندازد . در سلسله ملاقات هایی که در صندلی عقب اتومبیلی که نزدیک کاخ سلطنتی پارک شده بود صورت گرفت ، کرمیت روزولت کوشید تا شاه را به شرکت در کودتا ترغیب کند ، اما به خاطر وحشت او از نتیجه ی کار ، موفق نشد قانعش کند . مامور ارشد سی آی ا ، به آرامی برفشارش افزود . اول ترتیبی داد تا با دادن رشوه ای کلان و یک پالتو پوست مینک ، خواهر دوقلو و قدرتمند او اشرف را برای همکاری از ریوی فرانسه به کشور باز گرداند . اشرف ، پس از دریافت آن پول کلان و آن هدیه ی گران قیمت ، با مدیر اجرای عملیات آژاکس به توافق رسید . وقتی این تماس به شکست انجامید ، کرمیت روزولت دو مامور

ایرانی خود را فرستاد تا به شاه اطمینان بدهند که نقشه کودتا مطلوب است و به طور یقین موفق خواهد شد. شاه هنوز دودل بود. سرانجام، کرمیت روزولت، ژنرال شوراتسکف را که سالیان دراز در واحد فرماندهی ارتش آمریکا در ایران نقش حساسی داشت، فراخواند تا معامله را جوش بدهد. پسر همین ژنرال شوراتسکف بود که چهاردهه بعد، در همان رده نظامی، عملیات معروف به توفان صحرا را علیه عراق فرماندهی کرد.

شاه، ژنرال شوراتسکف را در سرسرای کاخ پذیرفت، اما در آغاز از سخن گفتن طفره می‌رفت. و با ایما و اشاره به میهمانش فهماند که می‌ترسد در دیوارها و سقف، میکروفون کارگذاشته باشند. سرانجام، شاه و ژنرال آمریکائی، میزی را به وسط سرسرا کشاندند و بالای میز ایستادند به رد و بدل کردن آن چه می‌خواستند به هم بگویند. در گفت و گوئی که باید به صورت پچپچه و زمزمه بوده باشد، شوراتسکف به شاه حالی کرد که هر دو قدرت بریتانیا و ایالات متحده پشت نقشه اند و او گزینه دیگری ندارد جز همکاری با طرح کودتا. شاه، رفته رفته تسلیم شد. روز بعد، به کرمیت روزولت گفت که فرمان عزل مصدق را امضا خواهد کرد و ژنرال فضل‌الله زاهدی را به نخست‌وزیری خواهد گماشت، اما مشروط بر آن که بی‌درنگ به سمت پناهگاهش در کناره دریای خزر پرواز کند.

محمد رضا پهلوی به مدیر عملیات مشترک بریتانیا - ایالات متحده برای سرنگونی دکتر محمد مصدق رهبر نهضت ملی ایران که از پشتیبانی ۹۵ تا ۹۸ درصد مردم ایران برای کسب قدرت سیاسی برخوردار شده بود، توضیح داد که «اگر بخت یارما نبود و عملیات آژاکس شکست خورد، من می‌توانم از همان جا مستقیماً به بغداد فرار کنم.»

هدف نهائی کودتا این نبود، اما به هر صورت کرمیت روزولت را قانع کرد. شاه فرمان عزل مصدق را صادر کرد و بعد از ظهر چهاردهم اگوست ۱۹۵۳، آن را به سرهنگ نعمت‌الله نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی که یکی از عناصر نقشه کودتا بود سپرد. اواخر آن شب، سرهنگ نصیری با گروهی نظامی به خانه مصدق رفت. به نگهبان درگفت که فوراً باید نخست‌وزیر را ببیند. آن جا، گروهی از نظامیان وفادار که مخفی شده بودند، در حالی که این حرکت باعث شگفتی نصیری شده بود، او را محاصره و دستگیر کردند. مصدق توطئه را به هنگام کشف کرده بود. مردی که باید او را دستگیر می‌کرد، خود دستگیر شد.

سحرگاه روز بعد، رادیو تهران خبر پیروزی دولت برای درهم شکستن قصد کودتای شاه و «عوامل خارجی» را با آب و تاب منتشر کرد. شاه خبر را در پناهگاه دریای خزر شنید و همان گونه که به کرمیت روزولت گفته بود، عمل کرد. همراه با ملکه ثریا، پرید در هواپیمای دریائی خود و به بغداد گریخت. از بغداد هم سوار هواپیمای عادی شد و به روم رفت. شاه در پاسخ يك خبرنگار آمریکائی که از او پرسید انتظار دارد به ایران بازگردد، گفت «شاید، اما نه در آینده ای فوری.»

کرمیت روزولت اما، به این آسانی‌ها نومید نمی‌شد. شبکه وسیع تری از مزدوران ایرانی را سازمان داد و پول کلانی به آنان پرداخت. بسیاری از مزدبگیران، بخصوص عواملی که در دستگاه پلیس و ارتش بودند، هنوز خودشان هم نمی‌دانستند چه کنند. کرمیت روزولت در مخفی‌گاه زیر زمین سفارت آمریکا نشسته بود و به گزینه هایش فکر می‌کرد. یکی از راه‌ها آن بود که دست

از پا درازتر به آمریکا برگردد . حتی پیام هائی از مقام های بالا دست خود در سی آی ا دریافت کرد که چنان کند . مدیر عملیات آژاکس ، به جای اطاعت امر ، دو تن از عوامل بالای ایرانی را فراخواند و به آنان گفت تصمیم گرفته است زخمی کاری به مصدق بزند .

این دو مامور ایرانی سی آی ا ، روابط وسیعی با اوباش خیابانی تهران داشتند و روزولت به آنان گفت می خواهد در گوشه و کنار شهر شورش راه بیندازد . در مورد دست زدن به این اقدام ترسناک، آن دو مامور ایرانی به مدیر عملیات آژاکس جواب دادند که در این مورد معذورند ، چرا که در آن خطر دستگیری های وسیعی وجود دارد . این پاسخ ، بالقوه ضربه مهلکی به نقشه جدید کرمیت روزولت می زد . پس به بهترین شیوه ی سنتی ماموران مخفی ایالات متحده متوسل شد . اول به آن دو مزدور ایرانی پنجاه هزار دلار پیشنهاد داد تا به همکاری شان با او ادامه دهند . واکنشی از خود نشان ندادند . بعد ، دومین بخش معامله را به پیشنهاد اول افزود . به آنان گفت اگر شانه خالی کنند ، هر دو را می کشد . نظرشان عوض شد . محوطه سفارت آمریکا را با کیفی پر از پول نقد و اشتیاقی تازه به همکاری ترک گفتند .

در آن هفته ، طاعون خشونت تهران را فرا گرفت . دسته های اوباش و آدم کش های خیابانی ، وحشیانه به خیابان ها ریختند ، شیشه مغازه ها را شکستند ، مساجد را به گلوله بستند ، عابران را کتک زدند و فریاد کشیدند « زنده باد مصدق و کمونیسم ! » دسته های دیگر از اوباش آدم کش که ادعا می کردند به حمایت از شاه فراری برخاسته اند ، به دسته های اولی حمله کردند . رهبران هر دو گروه ، در واقع با کرمیت روزولت کار می کردند . مدیر عملیات آژاکس می خواست این تصویر و تاثیر را به وجود آورد که کشور در آستانه هرج و مرج قرار گرفته است . و به صورت خیره کننده ای موفق شد . حامیان مصدق کوشیدند تا تظاهراتی را در دفاع از او سازمان دهند ، اما باردیگر غریزه ی دموکراتیک او باعث شد که ساده دلانه عمل کند . مصدق ریختن سیاسی ها به خیابان را کسر شان دانست و به رهبران احزاب سیاسی که به او وفادار بودند ، دستور داد که به آن جنگ و دعوا نپیوندند . بعد واحد های پلیس را برای ایجاد نظم به خیابان ها فرستاد ، غافل از آن که کرمیت روزولت قبلا بسیاری از فرماندهان شان را خریده است .

رهبران حزب توده که صدها نظامی را تحت فرمان خود داشتند ، در آخرین لحظه پیشنهادی به دکتور مصدق کردند . توده ای ها به مصدق گفتند که اسلحه و مهمات ندارند ، اما اگر او سلاح در اختیار شان بگذارد ، به دسته هائی که می خواهند رژیم او را نابود کنند ، حمله خواهند کرد .

مصدق که به پیر احمد آباد معروف است ، به وحشت افتاد ؛ وحشت از شرایطی خونین که برپا خواهد شد . و با خشم به یکی از رهبران حزب توده گفت : « اگر من موافقت کنم که حزبی سیاسی مسلح شود ، خودم را نخواهم بخشید . » (در تکمیل توضیحی که در صفحات پیشین این فصل به عنوان مترجم کتاب داده ام ، بنا به اسناد و شواهد تاریخی تاکید می کنم که خداینده از رهبران حزب توده که گزارش کامل آن در کتاب « ۲۸ مرداد و خیانت های حزب توده » به قلم حسن ضیاء ظریفی آمده است ، به مصدق دروغ گفت . هم شاخه نظامی حزب توده در ارتش قدرت داشت ، هم در واحدهای غیر نظامی ، اسلحه و مهمات کافی داشت . در سال ۱۳۵۰ که یکی دو سالی از قلم زدن من در روزنامه کیهان می گذشت ، رحمان هاتفی که مسئول من ، و بعدها با آمدن خسرو گل سرخی مسئول او نیز بود ، و من مانیفست مارکس و انگلس را مخفیانه از آن انسان گرامی گرفتم و به خسرو

هم دادم که بخواند؛ با چنین سابقه و اعتمادی که من در آن سنین به رحمان هاتفی داشتم که سرانجام در زندان اسلامیست های حاکم بر ایران به قتل رسید، حسین زنده دل با نام مستعار بهمن را به من معرفی کرد تا با چند تن دیگر، او به ما مانیفست را تدریس کند. حسین زنده دل می گفت قبلاً توده ای بوده - که دروغ می گفت و در همان زمان هم توده ای بود و در هر دو دوره پادشاهی و خلافت اسلامی، رحمان هاتفی را لو داد -، به من، در حضور سه تن دیگر که جلسات محرمانه مطالعاتی را در خانه خودم در خیابان شهناز تشکیل می دادیم، گفت در ۲۸ مرداد سال ۳۲ حزب توده فقط در خیابان شهباز صد صندوق اسلحه و مهمات داشت که در آخرین لحظه، و در حالی که روز ۲۵ مرداد روزنامه شهباز که از ارگان های حزب بوده، در تیر اول خود اعلام کرده بود کودتائی علیه مصدق در راه است، کمیته مرکزی به او دستور داد برای تصحیح روزنامه شهباز به چاپخانه برود. سرهنگ جلیلی از نزدیکان خانوادگی پدر من هم که همان روزها مامور خدمت در لشکر گرگان بود، می گفت، فرماندهی کلیدی لشکر در اختیار شاخه نظامی حزب توده بود و آن ها قادر بودند به سمت تهران حرکت کنند. فرمانده لشکر خراسان هم می گفت شاخه نظامی حزب توده وضع مشابهی در آن لشکر داشت و قادر بود برای در هم شکستن نقشه ی کودتا علیه دکتر مصدق، نیرویش را به تهران برساند. و... و... هزاران سند و شاهد وجود دارند که ثابت می کنند رهبران حزب توده به سخنگویی ی خداینده (به قول حسن ضیاء ظریفی) در آخرین لحظه هم به مصدق دروغ گفتند و چون خودشان سه روز پیش از حمله به خانه مصدق و انجام کودتا، خبر وقوع آن را منتشر کرده بودند، می دانستند چه اتفاق مهیبی در راه است که نتیجه اش خاورمیانه را به چنین روزی می انداخت. از این گذشته، حزب توده که خود را «کمونیست!» می نامید، چگونه می خواست از مردی که او را «نماینده بوژوازی لیبرال» می نامید، برای عملیات ضد کودتا دستور بگیرد و ریاکارانه تقاضای اسلحه کند؟! آیا نمی شود به این نتیجه رسید که کرمیت روزولت عناصری از کمیته مرکزی حزب توده را هم که مستقیماً از کرمین دستور می گرفت و کرمین نمی خواست ایران را صحنه رویارویی دو ابر قدرت در جریان جنگ سرد کند، خریده بود؟! این که دکتر مصدق نمی خواست خونریزی راه بیفتد و این از جوهر دموکراتیک شخصیت او بر می آمد، بنا به مختصات عملی و روحی مصدق، درست است، اما شایسته است که آقای کینزر در چاپ بعدی کتاب، اولاً در مورد «کمونیست» نامیدن حزب توده، و ثانیاً در مورد موقعیت نظامی حزب و در واقع خیانت این حزب به مصدق و مردم ایران، تحقیق بیشتری بکند - م

کرمیت روزولت روز چهارشنبه نوزدهم آگوست را به عنوان نقطه اوج انتخاب کرد. صبح آن روز، هزاران تظاهر کننده ای که از سوی مزدوران سی آی ا رهبری می شدند، با تقاضای استعفای مصدق به خیابان ها ریختند. رادیو تهران را اشغال کردند و روزنامه های طرفدار دولت را به آتش کشیدند. طرف های ظهر، واحدهای پلیس که کرمیت روزولت فرماندهانش را اجیر کرده بود، وارد درگیری شدند، به وزارت امور خارجه، شهربانی تهران، و ستاد ارتش حمله کردند.

وقتی آشوب و هرج و مرج و خشونت تهران را درنوردید، کرمیت روزولت با خونسردی از محوطه سفارت آمریکا خارج شد و در خانه امنی به ملاقات سپهبد بازنشسته فضل الله زاهدی رفت. زمان آن رسیده بود تا ژنرال زاهدی نقشی را که برای او تعیین شده بود، ایفا کند. زاهدی با احساس شعف با گروهی از حامیان مسلح خود به رادیو تهران رفت و به مردم اعلام کرد که (بنا به فرمان شاه نخست وزیر قانونی! ایران است.) و از آنجا به باشگاه افسرانی که اجیران بریتانیا و ایالات متحده با شور و شوق منتظر ستودن او بودند رفت.

در آخرین روز انجام عملیات آژاکس، باید خانه دکتر مصدق را مهار می کردند. مهاجمان دو ساعت خانه مصدق را گلوله باران کردند ، اما از درون خانه با مسلسل به آنان پاسخ دادند. ده ها تن به خون در غلطیدند . با ظاهر شدن يك ستون تانك ، ورق برگشت . فرمانده ستون تانك ، از عناصر عملیات بریتانیا و ایالات متحده برای براندازی مصدق بود . تانك ها ، پی در پی خانه مصدق را هدف گرفتند و گلوله بارانش کردند . سرانجام ، مقاومت از درون خانه مصدق باز ایستاد . دسته ای از سربازان ، با ترس و وحشت وارد خانه شدند . مدافعان به پشت دیواری گریختند و رهبر محبوب خود را نیز با خود بردند . اوباشی که بیرون خانه بودند ، ریختند به خانه رهبر نهضت ملی ایران دکتر محمد مصدق ، دست به غارت زدند و بعد ، خانه مردی را که سرنوشت آینده خاور میانه را رقم زده بود و نمونه ای بود که در همه جنبش های آزادیبخش جهان تاثیر می گذاشت ، به آتش کشیدند .

هیچ کس بیشتر از خود شاه از چرخش ناگهانی وقایع به حیرت نیفتاده بود . شاه مخلوع و همسرش ثریا در هتل روم داشتند شام می خوردند که خبرنگاران ریختند به هتل تا خبر براندازی مصدق را به او بدهند . شاه مبهوت ماند و تا لحظاتی زبانش بند آمده بود .

سرانجام که از بهت زدگی در آمد ، پرسید : « واقعا ؟ »

چند روز بعد شاه به ایران بازگشت و تاج مزین به پرتاووس را که با خشم مردم از دست داده بود ، دوباره به سر گذاشت . مصدق را محاصره و بازداشت کردند .

پیش از فرار از تهران ، کرمیت روزولت برای خداحافظی به شاه تلفن کرده بود . پس از بازگشت او اما ، به جای ملاقات در صندلی عقب اتومبیل ، آسوده در کاخ ملاقات کردند . مستخدمی ودکا آورد و شاه ، زیبانه از مامور ارشد سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده CIA ، تشکر و قدردانی کرد و گفت :

« من تاج پادشاهی خود را مدیون خدا ، مردم خود ! ، ارتش خود و بخصوص شما هستم . کرمیت روزولت و شاه چند دقیقه ای با هم حرف زدند ، اما دیگر حرف چندانی نداشتند . (برای آن که شاه قول و قرارهایش را در روم با ماموران ارشد ایالات متحده گذاشته بود و حلقه نوکری تمام عیار را به گوش کرده بود که از آن جمله بودند دادن کارت سفید برای تاراج نفت ایران ، ورود بیش از ۴۵ هزار نیروی نظامی آمریکایی به ایران، ایجاد پایگاه های نظامی ایالات متحده در ایران ، بازگذاشتن دست سی آی ا در ایران ، ایجاد ایستگاه های شنود در مرزهای شمالی ایران ، و در واقع تبدیل کردن ایران به مستعمره غیر مستقیم ایالات متحده و ... - م)

بعد سپهبد بازنشسته فضل الله زاهدی عامل ارشد سی آی ا و نخست وزیر جدید ، وارد کاخ شد و به آنان پیوست .

این سه مرد از جمله معدود کسانی بودند که می دانستند در آن هفته چه وقایع هولناکی رخ داده و چه دست هایی پشت آن وقایع بوده است . همه می دانستند که عملیات آژاکس ، جریان تاریخ ایران را تغییر داده است .

کرمیت روزولت ، پس از آن ملاقات در باره اش نوشت : « همه ما اکنون لبخند به لب داریم . اتاق سرشار از گرما و دوستی شده است . »

* * * * *

توضیح مترجم :

این فصل را ، هر جای جهان که هستید ، و به هر صورتی که می توانید ، به دست مردم ایران - و بخصوص آگاهانی که در جنبش های دانشجویی ، معلمان ، زنان ، سایر جنبش های اجتماعی و جنبش کارگری زیر آتش و تهدید و زندان شکنجه های فراگیر اسلامیت های حاکم ، برای آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی مبارزه می کنند - ، برسانید تا ریشه های تیره روزی کنونی خاور میانه و بخصوص ایران را بشناسند و به استقلال مبارزه مستقل ملی بها بدهند ، نه به تبلیغات و تبلیغاتچی های موجب بگیر و طرح ها و دخالت های امپریالیستی - م
